

سوخته نگردد هر چه در او نخیل نام صدای معالی بود جدا جدا بر  
 کعبه پاره نوشت و در آتش افکند یکی از آن سوخت یاد  
 رفت همچون او را وصیت کرد تا بناش است و بی رضای  
 حق بدان نام دعا کند که موجب خشم خدا گردد و عباد الله  
 را او ص کرد ایند بعد از مدتی در نو اس بن یوسف جمیری  
 که با او ساوین بود به جنگ مردم شهر بحرانیان آمد عبد الله  
 بدست ایشان اسیر شد او را از کوه بزمیر انداختند نه روی  
 . . . رسید یوسف جمیری بدست خود چوبی در سه او زد  
 مرا و شکست . . . برود در زمان حایفه ثانی عمر بن الخطاب  
 در بصران تمارت میگردید کور او دید آمد او را دیدند  
 بند و دست بر آن زخمها ده چون دست او را دور  
 میگردد و آن جوان روان می شد چون بر آنجا می نهاد باز می  
 ایستاد عمر بن الخطاب بدو و تا کور او را آشکارا کردند  
 یوسف بن جمیری بعد از عبد الله بر آنش کرد ایشان  
 را در آنجا می انداختند در من سوز تیر که رسیدند اینگی پاره  
 الاحد و ابشار بدین است یوسف و لوان بعد از آن

حضرت بخیران چه پس شد حق تعالی به سبب نشتم  
 برو گرفت و دولت مادشانی که زیاد و از هزار سال دوران  
 نمر بود بیفکند و بقوم حبت رسانید و از شهر او حسن  
 صباح که اهل اهل ادینا حربه من سبحانه و تعالی ارباب  
 دولت است این زمان را از ذکر این آگاه و نود و موفق خبر  
 که است کناد بر بوالعباده که در رتبه است از این اور  
 آدم حواته و منضی میگردد و شمر از راه است از من و من  
 کند . ادر نیست لکن شمس و در راه شمس  
 شد است از آدم ایدند از این پس در دنیا و  
 مقام از در عالم بلودی و پوسست حیوانان است و شمس  
 و از آن شهر شمار است ساخت و خانه گردود و شهر  
 ایران پیدا آنست و او . پسری بود سیاهک نام  
 نفوی پیر هاشم و دو پسر در آن وقت از ادمیان  
 پویش بر آوردند و نامم من آدم بودند سبب آنکه  
 سینک به پوایش میگویند . پتارد یون سناک را یکشتند  
 گوید و در آن اوزی مکر دنیا هوشنگ پسر

سیاهک بزرگ شد بنیره و نیاز آسمان بختک دیوان و فتنه  
 و مهر دیوان را بگشتمه و کیومرث را بر او حال عمر بود اما حسن  
 ممال بادشاهی که و بعد از قتل مهر و دیوان بقولی گویند او نام  
 بلدشاهی بر آن خود پیدا است از آثار او اصغر قارص و و مادر  
 زینح است \* هر ششک بین گیر مرث \* بعد از بد بادشاه شد نام  
 دی بوم شاه اجنت اما هوش و هیکل پستی و انانی بسیار او  
 راه و تنگ گشتند در عدلی و داد گویند و در ظلم و جور است  
 چون پیش از این آئین و آندید و در موراد شد از لیب  
 کردند از معادین و بخار قلند است او بیرون آمد از آثار او  
 ش بر سوس و شوستر باد است میدهند او در حسن پیامبر هم  
 معاشر او بود مدت بادشاهی او چهل سال بود از سخنان او است  
 سختی و نیاز بهار است پیری بی نوا و بیماری در غربت  
 و قرض در کم مال و باز ماندن از همراه در رحمت زن سوره  
 سالک ستون دین و آبادی خانه و یاری دهند \* \* \* است  
 در طاعت سه چیز در هر روز \* \* \* این یانیت \* \* \*  
 بر تنها جوانی بخواب صحت بداره و نیاز بشن چیز خوش

کز در طعامی گو آرد و به پندش موافق و فرزندش و جانش  
 و گمان و مخدوم ششمن و سخن پاک نصیحت کند و  
 قوت دهند و طاقان نظایند چیزی را اگر نخواهد یافت است  
 چیز از غایت جهل است غضب کردن بی موقع و بخشش  
 بی استحقاق و رنج بر خود نهادن باطل و نه ناخشن دوست  
 از دشمن و راز با نااهل گفتن و امید بنا آرزو  
 داشتن و حسن ظن بر بی وقارزدن و سخن بسیار  
 بی قایم گفتن هر که بیوقار شود و بلا مبتلا گردد بهرن دروغ  
 و جور خد و در راحت و عدل است که صفت پادشاه  
 عادل آن است که اگر باد شاه برآل شود به پیشش برود  
 و آنکه که آب کرد و خوار شود و بر قولش اعتماد نماید و اگر  
 بوز کند سلطنت بر و نیاید و باید که سه چیز عا و بست کند  
 بر رنگ در عتوبات و شتاب در یکن کردن و صبر  
 در سخا داشته و با دشمنان باید که از کشته خود خورد و اگر سپید  
 خود باشد به دشمنان نماند و شبید و با خویشان خود بیوزد  
 و این همه همیشه نگر و والا بد میروند پیر پادشاه الا بشودت

و تشویر است بجهت کز دلایل عاقل و متین بافته بر عاقل و حق  
 واجب ایست یکی آنکه خدای را پاکیزه و بلند اندیشه یکب و انباز  
 و مثل و مانند زن و فرزند و حسیم و جان و ایداد آنها  
 سزا شکر و شکر او گوید و دریم حق سلطان اگر فرمان او برود  
 سیوم حق نفس خود که در نیکی که بند و از بدی برهیزد  
 چهارم حق دوستان که وفادار نبی کند و ایشان را به نیکی  
 دست گیرد پنجم حق هوام که بدی از ایشان باز دارد  
 و بگر آنکه هر که چیزی به بخشه و بار گیرد نیستی خود تا بهیت  
 که در میان پنج چیز اند کسب بسیار است در دو غم  
 و عار سگی و دشمنی و هر که ایست بر بدی غالب باشد بلا ای  
 کونان از او دور نکرده و دوستی و دوستان در غیره  
 توان است نماند پایه بقدر ارغفل مردم در حالت چرت  
 پدید شود و غمی را هم در سفر ظاهر شود سخاوت در تکم سوز  
 را پسند و در غضب پید آید و خام شکم می آید است به لب  
 و اندک سفید بزرگترین چیزیکه خدای "الی به بند" در چه در پی  
 جوان حکمت است و در آن جهان مغرور است به سرچین دختر پاک

بندت در غذای و اهر عادت است از جمله سگار با چهار چهار  
 بهتر است و انانی و خورد سندی و راستی و مستوری آنکه  
 خور سندا است اگر کرسره برهنه است نو آنکه است  
 و آنکه بدت خوانست اگر همه عالم از آن دوست و بدت  
 است سه فساد است که صلیح بد بر نیست است  
 اهر با و حسد مسران و اینها باد شایان \* طهور است  
 دن هوشمک \* باقیب اورا دیو بند گویند جهت آنکه دیوان  
 ماسور او بوده آیین روزها داشتند و در عهد ادبید آمد  
 جهت آنکه قوی عظیم انفاق اوت و ده سال مواتر بماند  
 هر چه زرع کرد بر رست نغمه سیر از میان بر افتاد مردم  
 و سینه از زرع باز داشتند رزق بی آدم و قائم که  
 در کرسنگان هلاک شده است محسنی بود لعن نام پیشه ای  
 در و ایشان بود ایشان ابره ز کسب کردن فرمود و از  
 خوردن منع کرد و این کسب را بعد رطلی ساختند انقوم را  
 و رتوانت بکنند ایبار و نو فطهمورث بمتابعت ایشان  
 کرد که هرگز او ستیگاه پیشش باشد فلهذا خوردن روزی

یکسب نو بستند نهادت کند یکا پید بد و پیشان و بد  
نامه را کافیه باشد و این آئینی شده هر کس که خواستی  
که بخدا اینکالی تقرب کند روزی داشته و خدای یکتو بست  
بد و پیشان را دی \* سعدی \* بسلم کسی را بود روز  
و اشته \* که در ماند \* در ادب نایب چاشت \* و کرم چه حاجت  
که ز حسرت بری \* ز خود باز گیری و هم خود خوری \* حضرت  
حق تعالی اینها عده بسیارند چون پیامبران افرستاد و در  
ماه یان روزه فرض کرده اند و رسم بست پرستی و در زمان  
او آغاز شد بد آن بسبب هر که عزیز می مرد تا غایت  
بی شد در شکی او صورتی بیماستند و بد آن نسکین دل  
بیکر \* از آنرا هر بست میداشتند چون چندی \* آن  
بگذشت ساختن از آنرا موش کرده و بد است که تان  
میان خداوند \* ابطم اند و آنرا هر بستند صورت پرستی  
پیدا شده در زمان از منزه صاحب و هدایت خلق را دعوت کرد  
و گمراه کرد این قوم صایان اند و اندک از این طهر برت  
کهن در مرواست و آن و طهر سنان و اعدایان و با

که آباد از حمید مدایر و شیعه عراق عرب مدت بادشاهی  
 او سی سال طهورت هیچ کس را در کار وی مستخدم  
 نبود و میبافت هر کس بر دین که خواهد نگاه دارد همیشه  
 بنام صورت \* نام او جم بود و لقب شیعه جهه آنکه از خوبی  
 صورت و روشنی روی او بخور شیعه نسبت کردند  
 بادشاهی زیر ک بود اقوام مردم را از راه \* کردی  
 کردهای را اسپاهای کمری و کردهای را پیشه وری کردهای را  
 چه بزرگتری اکثر صنعت دار زمان او پدید آمدن از سنگ  
 او بیرون آوردید ان آلات حرب ساخت و که در فریبا  
 عالم سب در زمان او آغاز کرده و اول کسی در آن  
 شروع نمود بوقال بن لامح و برادر بوقال باقال نام ظلم  
 موسیقی از آواز موسیقی وضع کرده \* کوپیند \* ست برستی  
 در عهد او غلبه گرفت جهه آنکه همیشه در آخر کار دعوی خدائی  
 کرد و بر شکای خود مشاها ساخت و باطراف فرساده فرمود  
 تا آن را بر سر آثار او تمام است اعظم است چنانکه  
 در آرزو فرسج طول و در فرسج عرض داشت و در



اندر آن زمان مواعع و مزارع و شهر پیران و شهر طوس  
و بل سگین بر و طه چون اسکندر آن را بدید گفت  
عظمت بادشاهان فرس را بشکافید آرزو شیر با لکان  
خواست هر دست کند دستش نداد از زنجیر جسر است  
بادشاهان تشدید مقصد سال طاقت از ضحاک بگریخت  
هر سال کرد همان میبکشت تا وقت یافت \* پیور سف \*  
ناسی هر بی بس و پارسسی پیور سف پارس بیان  
۹۴ را آنک گفتد بی خدا و دوده جیب است منگری  
و کوناهی در و پیدا کردی و بی است می بسیر خواری  
بدنی در و رخ کونی مشاب کاری مدولی و بی خردی  
عرب و آنک را تبر بگردند ضحاک گفتد خواهر زاده  
بستید بودم و خروج کرد و بادشاهان از و بستند عظیم عالم و  
سنگار بود و در آخر و نش او را در فضاه برده شس  
زنجیر سلطان پیدا شد بحروج گشتند و در میگردند سگین  
آن سر بر آوی بود از حکم او خار پیشه پدیدین سائب کبینه  
شد و مردم را از او خواندند او را و خوالی گوارا پیل گرامیل

نام بود از مروان که جهت کشتن بدیشان مبعوث شدند آنها  
 مغربشان با منتر که سفند ان آمیخته پیش او میسرود، و  
 بعضی را امان جان داده که سفند ان می خوشبیدند و  
 بگودره نمونی میگردند قوم گردان از نشان ایشان در  
 ۴ صفهان اینکبری بود که نام دو پسر و اوست پسران  
 او را جهت کشتن بر او ایضا که بکار فتنه او فریاد بر آورده  
 پوست اینکبری بر سر جوبی بست در وان شد خاشی می  
 زمار و جمع شدند در مخالفت سخاک او فریادین پوست  
 به بیت المقدس رفتند و سخاک را بر انداختند از آثار  
 سخاک کتاب و در بود بپایل مدت ماهی از به آرمایشان  
 هر چند با دشمنان هیچ کس را پندین زمان دولت  
 نبود و است اما چون ظاهر بود که تمکاره ان دولت  
 بر و نهاد و ناستن به بدی بهمانه \* بیعت \* نهادن به تمکاره بد  
 بر ز کار \* بهمانه بر و انبیت کرد کار \* با و شاه صانصیب  
 سعادت ان است که بطول زمان دولت و کس و زمان  
 جهانی عره نشود و در کشتن نام نامی گوشه حق سبحانه و تعالی

او بابت دولت را این توفیق کرامت کاند \* عمر یلدون \*  
 از نسلی جمشید بود فریدون به و گاوه اهنگر و اکابران  
 ایران بر ضحاک خروج کرد و او را که فریدون کوه دماوند در  
 چاهی محبوس کرد و فریدون در آبای وی جهنمان و ذبح شد  
 ظاهر گوشت در حق او کفشد \* شعر \* فریدون فرخ فرشته  
 نبود \* به شک و به بر سر شده بود \* اود و هدش کرد این  
 نیکوئی \* نو داد و هدش کن فریدون توئی \* آن پوست  
 اهنگری کاوه را که بر سیلی درفش برافراشته بود بر خود  
 مبارک دانست بجوهر نین مرصع کرد و درفش گاو یان  
 نام نهاد و بعد از و بادشاهان بر آن جوهر افروزدند بوقت  
 فتح قاصد دست مسلمانان افتاد که بر دستگر بخش  
 کردند فریدون را به پسر بو و مسلم و بوره ایرج  
 نامک خود را بدیشان قسمت نمود مسلم و تور بر ایرج  
 و شک بر دند او را کشته و سدش را نزد فریدون  
 فرستادند و از ایرج و خری ماند و فریدون او را  
 به پسر خود و خود داد اگر چه نامدار نبود و مهر از ایشان

متولد شد فریدون باور تربیت کرد و تا ثون بر روی رسید  
 کین ادمج از امام و نورانیان خواست و هر دو را بکشت  
 و مرای شان پیش فریدون فرستاد از آثار فریدون  
 بار و خندق شهرت جهت آنکه در آخر دولت از  
 نور و علم این بود و فریدون افسه نهاد و انسی بر یک  
 از هر دو فتح زهر او ساخت خرب ما بیان در عهد او جهانید  
 تا از ایشان اسیر آمد فریدون بعد از قتل پسران پانصد  
 حال بادشاهی کرد و از سخنان او حمت روزگار کرد و از نام  
 شامت باید بدانجا صورت کرد و از یگوناگشت \* منوچهر  
 بعد از کشتن ایرج بادشاهی بروراست شد و جهان به او انی  
 بشام نریمان داد کاهها از کوهها و صحرانا کرد و در آنرا  
 پوستان نام نهاد مدت صد و بیست سال حکم و اند  
 و در گذشت \* نو در بن منوچهر \* بعد از پدر  
 نیا و شاهنشست از اولاد تورین فریدون افراسیاب  
 با او نخواست کرد و در میان شان کار باست عظیم رفت  
 نو در آن جنگ اسیر شد و به حکم افراسیاب کشته شد

بدست مانکن هفت سال بود \* افراسیاب بن بشنگ \*  
 بعد از قتل او زیر ایران سستی شد قتل و غارت تمام  
 کرد و در عراقی ملک کوشید، رین حال تمام نریان نمانده  
 بود زالی به جزیت ستون چون از این قایم شد بهمان  
 خورشید یار است و ما فرستاد جنگ کرد و او را  
 از ملک بر آورد و مادشاهی بتورس طماست و او بدست  
 آمدنهای افراسیاب بر ایران و آورد سال \* تور  
 بین طوم است \* به و زالی مادشاه شد در کار عمارت ملک  
 سعی نمود و هفت سال عراج از تهران برداشت تا  
 ملک همور شد بدست پنج سال : و ایشی یازده سال  
 به که شاسدین نور \* بحال جنات پدر مادشاه شد افراسیاب  
 یاه جنگ کرد و او در آن جنگ سستی شد افراسیاب  
 دیگر بار بر ایران سستی شد زالی باره یگر کشید  
 و او را سهرم کرد و باوشاهی به کتیا و او بدست بادشاهی  
 که شاسدین شش سال بود یعنی مورخان بادشاهی او را  
 مسلم نمی دارد گویند چون او در حال حیات پدر بادشاه

شد و در عیادت پدر و مادرش در آن احوال بادشاهی پدرش  
 باشد و بر او پانزده سال بود که کیفیت او بن رود \* بعد  
 زان و پدرش در سمرقند آن از دست از آسیاب  
 مستی خاص گردانید و ملک او را اعمالی شد و همان پهلوان  
 که در بین زمان امیر از امر او در ستم داد و او که  
 خراج بهست گشت و در هر روز در هر آنه گشت او در  
 گوشه و در سنا او پند آورد چون آن در ایام  
 صلح کرد و در آن زمان بسیاری گشت  
 بود که در هر پسر کید و در نزد پادشاه و توان  
 بتیگ بر نائب راه از آمد از آن سبب رسد  
 ارض به نسبت او و پهلوانی خری در مانند و آن در  
 روی من انداخته به بن سبب هر چه در آن چون شده  
 بادشاهی کید با و صد سال و از لیکش منمان بود و داد  
 آن را کوره به سبب کرد و اید و یک نیمه عراق که در آن حد  
 است نوبت او کرد و کیکازس به کیفیت بود بهست از  
 بادشاه شد و بدنی بیجان سبب باز در آن رفت و آنجا که

چند رسم زائل بر او هفت خوان خرید بهمانند روان رفت  
 بعد از جنگ کیکاووس را نماند داد و پادشاه انجارا  
 بکشت و بکار باره کیکاووس بهماند روان رفت و گرفتار شد  
 رسم لشکر کشید و پادشاهان نامور آن و معرود تمام  
 و بروم جنگ کرد ایشان را بکشت و کیکاووس را منظر  
 به تخت گاه آورد کیکاووس بمکافات آن خواهر خود را همراز  
 برنی رسم داد و او را از پهلوانان و نامور ت پادشاهان  
 حمایت پس ایس او را بخریفت داد و او سرگردید  
 اسمان رود هم چون نبرد و صدق ذکر کس ترتیب  
 کرد و بر او رفت و چون کمر کسان را قوت  
 ماقطعه باز گشته او را بزمین آورد و شیراز باز  
 عزم او کرد در شاری بر دی آب افنا و آسیبی بود  
 رسید بعد ازین رسم بیل شکار بسهمگان رفت و  
 و خربار شاه سهمگان را بخواست و از دپسری شد و نامور شد  
 او را سهراب نام کرد چون بعد بلوغ رسید با لشکر  
 افرا سیاه بجز کیکاووس رفت کیکاووس رسم را

فرستاد پذیرد و پسر ناشناخت جنگ کردند صبر اب بر جنگ  
 رسم کشته شد مادرش بکین خواستن آمد رسم او را  
 دل خوش کرد از و فرامرزیز او پهلوانان ایران بسرگاه  
 افراسیاب رفتند و ختری از خشم گرفتند کیکاوس  
 او را از پهلوانان بسد و سیاه بش از و نزا اوله از  
 بود عظم بصورت او دیگری نمود و بسبب نداشتند و ابه  
 زن کیکاوس که با او عاشق بود سپاه بگذاشت و ترکستان  
 پیش افراسیاب رفت و دخترش تزگیش را بزنی  
 بخواست چون تزگیش از و عالمه شد سبا و بش بقصد  
 که شب و زبر او را افراسیاب کشته شد گو بند کرد پوشیدن  
 و چون کد اشن از رسم اعزی و امت چون خبر قتل او بایران  
 آمد رسم زال که اناک او بود پیام و کوش پوز را کشت  
 و ما اکان ایران ترکستان رفت با افراسیاب جنگ  
 کرد و او را سهرزم کرد بعد رسم تا برادر غسانک زمین  
 و ترکستان و ولایت خراب کرد و قتل تمام کرد و پس  
 بایران آمد و کیکاوس در ولایت و یار کوشیده باند



ساخت و بر آن عمارت کرد و اکنون آنرا غفر خوانند مدت  
 پادشاهی یکاوس صد و پنجاه سال بود که کینخسرو بین سیاروش \*  
 بعد از قتل پدر چهار ماه سوگند شد چون بعد باوغ رسید کیو  
 کور را از ایران رفت و او را بیاد رود و بر او ایشان  
 را با لشکر افراسیاب مبارکات رفت و کیو در آن مردیها  
 نمود و چند لشکر شکست و بی کشتی از چین چون عبور  
 کردند پادشاهی بر او قرار گرفت در ستم و این جنگ  
 افراسیاب فرستاد و پادشاه چین و غیره که بعد و لشکر  
 افراسیاب آمد و بودند جنگ کرد و بعضی از ایشان را  
 بکشت و بعضی را سهرم کرد و عظیم با بر این آمد افراسیاب  
 بدین کینه لشکری عظیم بر آن فرستاد کینخسرو و کور را  
 با سپاهیان کران فرستاد چند روز جنگ کرد و نطق روی  
 نمود از هر طرف دوازده پهلوانان را اختیار کردند تمامت  
 پهلوانان توران بدست ابر اینان نشسته شدند این جنگ  
 را ده آمده رخ خوانند پس از کینخسرو و دیبک رفت  
 بر رخواست نام با افراسیاب جنگ کرد و شیده پسر افراسیاب

بدعت کی خسرو کشید شد و افزا عیاب مہر م  
 کشت کی خسرو و در کشتب اور رفت تا آذر بایگان  
 و زور پای خنجست اسپر شد \* فرزند وھی میگوید \*  
 \* و درین آب خنجست پنهان شداعت \*  
 \* بگفتم ہو راست چونان کہ است \*  
 کی خسرو اور ابا برادرش بمنزل غار سنانید  
 و بعد از ان شصت سال بادشاہی کرد پس لہراصف  
 را ولی عہد کرد و از بادشاہی کرانہ کرید و دل از دیای  
 قانی برید از سخنان او صحت سعادت و رسالت  
 قضا است \* لہراصف بن اورند شاہ \* چون کی خسرو  
 را پسر پور بادشاہی بد و داد چون بادشاہی برو قرار گرفت  
 از جہت خود بر اپردہ زد پسرش کشاصف را و حق  
 بادشاہی بود پدید و نپیدا و بروم رفت و ختر قیصر روم  
 را گرفت و در انجا مروپہا کرد و بسیار ولایات و رملک  
 قیصر افرو و کشاصف و رانجا بود کہ لہراصف تخت و تاج  
 پیش او نرساد و بادشاہی بد و تسلیم نمود و خود بہیادت

مشغول شد بشهر یانج مقام کرد و بعد کشتن اسفند از جا سفند  
 به یانج آمد و لهر اسفند را بکشتند مدت بادشاهی او  
 صد و بیست سال بود \* کشتن اسفند لهر اسفند \*  
 پادشاهی نشت زرا نشت پیشوای کبریا بود  
 دعوت کرد کشتن اسفند دین کبری پذیرفت پسرش  
 اسفند یار در دین کبری سعی نمود و پدرش سخن  
 مردم او را محبوس کرده نماند کرد که در آن راه را کندان  
 خوانند فرستاد و از جا سفند پیره او را سیاب از  
 ترکستان یانج آمد و عراب کرد و لهر اسفند را بقتل آورد  
 کشتن اسفند اینک جنگ او کرد و دستم تکافت نمود  
 کشتن اسفند را که این آمد اما از هزار نکر و پیکان  
 از جا سفند رفت و او هم شده و بر کوه رفت  
 بر او در خود جا ناسب را نضر سناد و اسفند یار را از بند  
 بیرون آورد و اسد پادشاهی داد اسفند یار با او جا سفند  
 جنگ کرد و او نکر بخت اسفند یار از عقب او بر او  
 هفت خوان بر کشتن اسفند رفت و بر مشکل بازرگانان

و در وین رزید فیت و از جاسف را بگشت و بر ملک  
 مستولی شد و باو شاهین توکان یکی از فرزندان اغریست  
 و از چون اسفندیار بظفر بایران آمد انبیر و باو شاهین  
 ظاهر کشا صفین از رسم آزرده بود او را بچنگ  
 رسم در سواد آمد و آمد کرد و دینار دیا بکش و رسم  
 و ربنه او و جیک کرد و بدیر و ال زرد و سیرع بر  
 شد و در دست یافت و در تیر نه با لک کرد و از سرنان  
 اسفندیار است قدر شکر گوید و از نه است و اسفندیار  
 شیر است از باقر باقی میماند و نه است و در دواز  
 آثار کشا صفین قدر سمرقند و در آری میان ایران و  
 توران است در سگ از آن در سمرقند و تشریح  
 خانه در عراق شهرینا و مدست باو شاهین کشا صف  
 صد و بیست سال \* چون بن اسفندیار \* حکم و صیت  
 باو شاه شده بکاین پدر بچنگ خان از رسم و زان در  
 رفت و فرزند بن رسم را با سینه در ال در انبیر  
 کرد و بسن نایس و او و فارسیان او را در دستیر

و در از دست می خوانند. جهت آنکه و لایست بسیار  
 در حکم خود آورد و در ایسر می شاهان نام و دخری  
 به نام بود و همچنین بهار ازین کرد و بادشاهی بدو داد و اسنان  
 اخیه شکب بجای دست شمول شد مدت بادشاهی ۳۲۲  
 صد و دوازده سال \* شمای بنت بهمن \* بود و پسر پادشاه  
 شد از پدر خاندان بود و در صح حمل به پسر می شد حب بادشاهی  
 بر مهر پسر غالب آمد او را در صندوق نهاد و بآب  
 انداخت کاوری این صندوق را بگرفت و پسر را  
 و از اب نام نهاد و پرورد جهان پسر بحد باو رخ رسد گوهر  
 ماه شاهی بکاوری سه فرود می آورد و بسالاج و زیدین  
 است نول نه مالش که ماوروش بختک و در میان  
 می فرستاد همراهد شد امیر لشکر در راه از و آنا دولت  
 سناهد و میگردد چون مردم رسید او را مردمی بسیار کرد  
 امیر لشکر بهد از مراجعت احوال او باهای تشریح کرد و های  
 نفس احوال او و اصب دالست چون محقق شد که کسر  
 او است بدشاهی بر دست ایم کرد و خود کرد که کز بد دست

بادشاهی های سی و دو سال از آثار او هزار ستون است  
 است که سکندر را در افراسیاب کشته بود و مشهور است که  
 آن را بعد باقان میخوانند \* دارا اب پور هندی \* بجای ما در  
 بادشاهی شاه صاحب خزان را همین که در افراسیاب ملک زد و در  
 بدو رساند و جهت ایشان به جلال اجیب رشت  
 کرد تا جزو دیر سد فارس میان ایشان را برید و موندند عرب  
 بعضی حرفت کردند به خوانند در افراسیاب دختر زیاده  
 قصر روم توانست از سبب بی خبری از او با نشین  
 بی آمد او را پیش زیاده و فرستاد سر زار افراسیاب  
 خانه بود سکندر چون بزاد زیاده کشت از من است  
 دارا اب پور سی و دیگر افراسیاب بود او را اولیاد کرد  
 بدست او شاهی دارا اب پور و در سال \* دارا اب پور  
 \* حکم و حیت پدرش شاه است میان او و برادرش  
 اسکندر در میان مناصبت افتاد جهت آنکه خراج و لایحه  
 تریز و قسط و قسطنطنیه و آن حد و که داخل ایران بود  
 در تصرف بود میان آن خایه زمین آوردی و افراسیاب

از مرکب فیاض و من لطیف خواجه پیش سکنه و فرسنا و  
 سکندر از ادای نیک میداشت گفت مرغی که خایه میداد ببرد  
 و بختک عربست ایران کرد و از اراد او بند بگشود مشهور  
 اینکه اسکندر با ایشان کزنی کند پیش اسکندر رفتند  
 اسکندر برود و انکست ملک ایران او را بسیار شد  
 دختر دارا و سنا را ابو صیرت و از اران خود کرد مدت  
 پادشاهان اران را و در سال \* اسکندر بن دارا \* به  
 از برادر پادشاهان ایران بدو رسید و او تمامت چهار را  
 در نبط و آه و در هر دهان آه برده است که است  
 در هر ملک و ملک ز او را انکست از پادشاهان هر که با او  
 رفت کرد و در رسم قتل و در آن ستم داشت تا همه  
 مطیع او شدند هر قیامه آنگاه اندکس اسکندر بر رسم  
 در آن پیش او رفت او اسکندر را بشناخت  
 و از صفت پادشاه که چون رسم رسول داشت پس بدو  
 ندید او را بیان این داد و پیمان کرد که هر نفس به ملک او  
 هر چند پس بشاید این رفت و خضر یا مبرعم او

مقدمه او بود بآب در حید و از آن نخورد و اسکندر مردم  
 بآب از سطا ظالمین حکیم و وزیر او بود کتب حکمت و فلسفه  
 و اقلیدس و بحسبیل و هیبت و غیر آن هر چه اعتباری  
 داشت از ایران بردم فرستاد و باقی بسوخت و آن علوم  
 ازین کتاب بر افکند از آثار اوسه با جوج و با جوج مشرق  
 و بقول بعضی سوریخان سه دوی درین اکبر ملاحظه است  
 و طلب آبخیوان او کرده و بقول بعضی دیگر اسکندر به  
 مغرب و دمشق بشام و رود و هرات همراهان و قندهار  
 بهما و راهرو بر وع با پر ان اسکندر ساخته است چون  
 اسکندر از دنیا نقل خواست کرد جهان بر ملوک کوه ایست  
 بخش کرد و در ایران نو بادشاه را معین کرد ایند هنانچه هیچ  
 یک زمان دیگری نیروی بدین سبب از ملوک نداشت  
 کس بر دم حکم توانست کردن و درم که ستام ایجاد  
 و مولد و نشاء او بود از جنکست و فقه ایران ایمن ماند مدت  
 بادشاهی اسکندر را در ایران چهارده سال و قانشین  
 بشهرزور قبرش با اسکندر ربه و امین و عذر و اعراض



بودند از سخنان او سبب سخت ترین حال بختنایش  
 دشمن است بر بدی حال و دشمنی مطلق را بر پادشاه  
 بیگانه است بکن و عضو بدی بعد از قدرستی موجب شادمانی  
 است قدر اسناد از پدر بیشتر است که پدر سبب  
 حیات قانی است و اسناد سبب علم جاودانی همان  
 در ویشتر است از قتل بذل از ناکسان که درین قناعت  
 است و درین قناعت بد و منست منده میخواه آبروی  
 . گاه کجوب کن و منست \* ارد شیر و ابکان \* بحد مادر می  
 منسوب است پدر ارد شیر را اما مان نام بود شبانی  
 بانگ گریه رحمت او توبی دید از تراوش پر سید اظهار کرد  
 بانگ او را معر کرد ایند و خرد او ارد شیر منسوب شد چون  
 بحد باو غرسد نخدمت اردو ان رفت و دخترش را زن کرد  
 دختریه قریب بر او ارد شیر را از مهر خواست و ان  
 ارد شیر بهم کرد او را ابو ریر او تا بانگ زن گفت  
 من خانه ام چون ارد شیر را پسر نمود و زهر او را از بهار  
 دارد خود را خصی کرد بعد از چند ماه شاه پور از ان زن منسوب شد